

مضامین غزل‌های حسین منزوی

جاوید قربانی

کارشناس ارشد ادبیات دانشگاه شهید بهشتی

عاشقی که فرضاً در سال ۶۸۰ هجری زندگی می‌کرده، عشقش آن متفاوت است زیرا دنیا خیلی بزرگ‌تر و وسیع‌تر شده و از جهت دیگر نیز وسایل ارتباط جمعی دنیا را بسیار کوچک‌تر کرده است. مجموعه‌ی این عوامل نوعی عشق و نوعی عاشق ایجاد کرده است که متعلق به این روزگار است. به نظر من خصیصه‌ی اصلی عاشق امروز نگرانی اوست. آن آرامش و آسایش و اطمینانی که فرضاً فرخی از عشق خودش و ثبات وضع‌اش داشته، دیگر شاعر امروز و عاشق امروز نمی‌تواند داشته باشد.

ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که شب می‌خوابیم و صبح که برمی‌خیزیم همه چیز دگرگون نشده باشد. این دلهره و نگرانی و بی‌ثباتی و لغزان بودن از یک رشته‌ی بسیار باریک و شاید موهوم، طبعاً بر عشق و عاشق و معشوق تأثیر می‌گذارد. معشوق امروز هم دیگر معشوق زمان حافظ و سعدی نیست. شاید عشق نفس کشیدنی است و یا دم غنیمی در فاصله‌ی دو اضطراب، دو دلهره، دو فریاد یا دو جنگیدن! به هر حال عشق در روزگار ما یک جور پناه است، بنابراین عشق و تغزل در زمان ما زلالی و راحتی و آسودگی آوازهای عاشقانه‌ی قدیم را ندارد. امروزه حتی گاهی صدای عاشق در متن صداهایی قوی‌تر گم می‌شود. صداهایی مثل ماشین، آهن، گلوله و فریاد با صداهایی دیگر که غرأ و مسلط‌اند و صدای عشق را می‌پوشانند. اگر صدای عاشقانه‌ی امروز را به رودی یا جویباری تشبیه کنیم که هدفش رسیدن به دریاست، برای رسیدن به آن باید از کویرها و سنگلاخ‌هایی عبور کند و بسا که اگر این جویبار چندان قوی نباشد که بتواند همه‌ی موانع را طی کند، در نیمه راه خشک شود و از ادامه‌ی راه باز ماند.^۳

به طور خلاصه می‌توان گفت که نمود عشق در غزل‌های منزوی یا شخصی است یا فراشخصی. صراحت و صداقت بیان را باید از ویژگی‌های خاص شعر منزوی محسوب کنیم. او آن چنان که عاشق بوده، آن را توصیف کرده است. معشوق او معشوقی زمینی است بنابراین ریاکارانه یا به تبعیت از سنت دم از عشق آسمانی و مافوق نروده است. او شاعری است که در روی زمین و در میان مردم زیسته بنابراین عشق‌ها و اندوه‌هایش نیز سرشتی زمینی دارد. مصداق‌های عشق در غزل منزوی بیشتر عشق فردگرا است و رابطه‌ی عاشق و معشوق نیز اغلب یک نوع رابطه‌ی ساده و ابتدایی است. او کمتر مجال آن را یافته است که این عشق غریزی خود را در خدمت یک اندیشه و فکر مترقی قرار دهد. تمام تلاش او در این زمینه از حد بیان سوزناک و تأثیرگذار احساسات و عواطف شخصی و آرزوی وصال جسمانی فراتر نمی‌رود و این اشکالی است که برخی از منتقدان بر غزل‌های او وارد کرده‌اند.^۴

با این وجود نباید از این نکته غافل بود که اجر شعر عاشقانه در نجات روح شاعر نیست، بلکه در نجات یافتن روح معصوم بشریت است به

□ شاید بتوان گفت که با شنیدن نام منزوی ذهن اغلب خوانندگان شعر وی بیشتر به اوزان خاص و زبان نرم و صمیمی او معطوف می‌شود، اما نباید از این نکته غافل بود که در بررسی غزل‌های هر شاعر علاوه بر صورت و زبان، لازم است که در مفاهیم و مضامین اشعار او نیز کاوش کنیم؛ زیرا شعر به عنوان یک هنر، علاوه بر شکل و زیبایی ظاهری باید بعد اندیشگی خود را نیز حفظ کند. این دو بعد اصلی شعر یعنی شکل ظاهری و محتوای آن است که ارزش واقعی شعر را مشخص می‌کند و ضعف هر یک از این ابعاد باعث افول شعر می‌شود. درست است که برای یک شاعر چگونه گفتن از اهمیت زیادی برخوردار است اما این به معنای بی‌اهمیتی یا حتماً کم‌اهمیتی محتوای شعری نیست. «چه چیز گفتن» همان قدر مهم است که «چه گونه گفتن»^۱

عشق و سیاست دو محور اصلی درون‌مایه‌های غزل منزوی است. اغلب غزل‌های او با همین دو درون‌مایه سروده شده‌اند و معدود غزل‌هایی هم که خارج از این دو موضوع هستند تفننی به نظر می‌رسند و در شناخت شخصیت اصلی شاعر کمکی نمی‌کنند. به طور کلی می‌توان مضامین غزل‌های منزوی را به دسته‌های زیر تقسیم‌بندی کرد:

۱- مضامین عاشقانه:

عاطفه قوی‌ترین عنصر در غزل‌های منزوی است که باید آن را اصلی‌ترین عامل زیبایی و جذابیت غزل‌ها محسوب کنیم. ماهیت اصلی عاطفه‌ی غزل‌های او نیز عشق است. او خود در این باره می‌گوید: «عشق به عنوان هویت اصلی من جا افتاده است»^۲. عشق در غزل‌های منزوی تفاوتی با عشق شاعران پیشین دارد زیرا دیدگاه نو و خاص او در مورد عشق چنین است که عشق مثل هر حقیقت دیگری مطلق نیست و دستخوش دگرگونی است. ماهیتش تغییر می‌کند، ماهیت دو تن یا دو چیزی که در دو سوی خط ایستاده‌اند فرق می‌کند. بعضی می‌گویند که در این روزگار نباید غزل گفت؛ چون غزل را سعدی و حافظ گفته‌اند و تمام. من از دیرباز گفته‌ام که اتفاقاً این گونه نبوده. درست است که حافظ یا سعدی و مولانا هر کدام از دریچه‌ی خود از عشق بسیار گفته‌اند، اما تعریف عشق و دیدگاه‌های این سه شاعر با هم فرق می‌کند. شاعر امروز باید از عشق حرف بزند و به استناد این که: پیشینیان به خوبی و در اوج فصاحت و بلاغت از عشق گفته‌اند و کلام عشق را سروده‌اند. پس ما به آن نپردازیم، درست نیست که از عشق خود سخن نگویند، زیرا هر انسانی عشق خودش را دارد. عشق مطلق نیست. پس تعریفش هم مطلق نیست. به نظر من به تعداد عاشقان دنیا تعریف عشق وجود دارد، هم‌چنان که به تعداد شاعران دنیا تعریف شعر. من عاشق عشق خودم هستم و شاعر عشق خودم. عاشقی که در سال ۱۳۵۷ زندگی می‌کند با

وسیله‌ی حصول زیبایی، یک زیبایی واقعی نه خیالی، بلکه واقعیتی در خیال، چرا که اگر معشوق وام گرفته شده از گذشته‌ی شاعر، به قنوم لطیف و مبارک خود، آینده را مزین کند، اگر هر انسانی در آینده تصویری از چهره‌ی نادره‌ی او را در خیال خود واقعیت دهد، اگر معشوق با چتری از کهکشان شعله‌ور، از این سوی دیوار حال به آن سوی دیوار حال - یعنی آینده - حرکت کند، آیا آینده تصویری عینی از زیبایی عظیم از زیبایی معشوق نخواهد بود؟ آیا شاعر با گفتن شعر عاشقانه و عاشقانه گفتن شعر، خود را بدل به عامل رستگاری بشر در آینده نمی‌کند؟ آیا بدین وسیله، شاعر عاشق، خالق آینده‌ی روح بشر نمی‌تواند باشد؟... تاریخ باید روح معشوق را در ذهن مردمان بی‌رواند نه وقاحت فزون از حد هیتلر، موسولینی، استالین و فرانکو را. هم از این نظر است که شعر عاشقانه هم که از یک نظر خصوصی‌ترین شعر دنیا است، خود به خود تبدیل به نوعی شعر اجتماعی، تاریخی و البته سیاسی می‌شود.^۵

بنابراین باید گفت که غزل فارسی آینه‌ی تمام نمای لطیف‌ترین احساسات و عواطف بشری و مجموعه‌ی نفیسی از کلیه‌ی کیفیات روحی و تمایلات عالی انسانی است.^۶ نه صرفاً بیانگر احساسات و عواطف محدود و خصوصی شاعری در دوره‌ی زمانی خاص.

معشوق در غزل منزوی چهره‌ی واقعی و آشکار دارد. برخلاف غزل‌های کلاسیک و حتی برخی غزل‌پردازان معاصر که معشوقشان اغلب چهره‌ای آسمانی دارد و قابل دستیابی نیست و گاه حتی جنسیت او نیز مشخص و روشن نیست، معشوق غزل‌های منزوی به راحتی قابل تصور و دستیابی است و به قول خود شاعر شوکت زمینی دارد:

در آیه چشم من ای شوکت زمینی تو

به جلوه از همه خوبان آسمان خوش‌تر

(با عشق ۷۰)

در ذیل به نمونه‌هایی از این گونه توصیفات اشاره می‌شود:

بانوی من که چشم فرو بست خواب را

در خواب خود به بند کشید آفتاب را

می‌بیندش خیال که از راه می‌رسد

تن‌پوش کرده پیرهن ماهتاب را

هم چون نگین به حلقه‌ی سیمین صورتش

از لب سوار کرده عقیق مذااب را

بر شانه‌هاش ریخته آوار موج را

بر سینه‌هاش بسته چراغ حباب را

با ناز می‌خرامد و در خیل ماهیان

بیدار کرده وسوسه‌ی پیچ و تاب را...

(از شوکران ۷۴)

در این غزل کاملاً واضح و آشکار است که شاعر از یک معشوق زن سخن می‌گوید و تمامی توصیفات هم که درباره‌ی او ذکر شده است عینی و ملموس است و اشاره به جهان خارج دارد. نگاه شاعر به معشوق زمینی یادآور برخی توصیفات قدماست مثل تشبیه لب به عقیق. با این وجود نوآوری‌های او در توصیف چهره‌ای کاملاً متمایز از معشوق نشان داده است، مثل استعاره‌های جالبی چون آوار موج و چراغ حباب که فقط از ویژگی‌های معشوق زن می‌تواند باشد.

- ز باغ پیرهن‌ت چون دریچه‌ها وا شد

بهشت گمشده پشت دریچه پیدا شد

رها ز سلطه‌ی پاییز در بهار اتاق

گلی به نام تو در بازوان من وا شد

تنت هنوز به اندازه‌ی لطافت داشت

که گل در آینه از دیدنش شکوفا شد...

(با عشق ۶)

در غزل فوق نیز معشوق چهره‌ی زمینی دارد. علاوه بر این موارد

منزوی در بیان مناسبات عاشقانه‌ی خود بارها به زن خطاب می‌کند و

کمال عشق ورزی خود را با او در میان می‌گذارد:

- ای زنی که با صدای مهربانت غم‌گسارانه

خواب‌های خسته‌ی کابوسی‌ام را بر می‌آشوبی

(از خاموشی‌ها ۴۵)

- زنی چنین که تویی چون تو هیچ کس زن نیست

تو می‌روی و تا ابد این آشیان خالی ست

(با عشق ۶۸)

- دوستم بدار ای زن! ای زن بهار آمیز

خرمن گل سرخم روی دامن پاییز

(با عشق ۱۵۸)

- به وصل روح مرا شست و شو بده زن من

الا که پاره‌ی جانی و وصله‌ی تن من

(از کهربا ۸۸)

با این وجود صداقت و صمیمیت کلام منزوی گاه عشق او را آسمانی

می‌نماید:

یکبار دیگر عشق، یک بار دیگر تو

شور مجدد تو، شوق مکرر تو

ای ذات معناها! پنهان پیداهای

جان مجسم تو، روح مصور تو

(از کهربا ۱۷۲)

و گاه نیز عشق در غزل‌های او آن‌چنان اوج می‌گیرد، که می‌توان

گفت مایه‌های آسمانی دارد:

چه گونه بال زخم تا به ناکجا که تویی

بلند می‌پریم اما نه آن هتوا که تویی

تمام طول خط از نقطه‌ی که پر شده است

از ابتدا که تویی تا به انتها که تویی

ضمیرها بدل اسم اعظم‌اند همه

از او و ما که منم تا من و شما که تویی

... نهادم آینه‌ی پیش روی آینه‌ات

جهان پر از تو و من شد پر از خدا که تویی

(از کهربا ۱۲۳)

گاهی نیز عشق او از مرحله‌ی شخصی فراتر رفته و بعد اجتماعی می‌گیرد. برخی از ارزشمندترین و متعالی‌ترین غزل‌های منزوی آن دسته از غزل‌هایی هستند که شاعر عشق شخصی خود را به عشق اجتماعی پیوند زده است. در واقع می‌توان گفت که عشق و سیاست در آنها به

طرزی موفق با هم عجین شده است.

در این گونه غزل‌ها مصداق‌های اجتماعی چون عدالت، آزادی و... همچون معشوق زیارویی پنداشته شده‌اند که شاعر در آرزوی وصال آنها لب به تغزل می‌گشاید:

خیام ظلمتیان را فضای نور کنی

به ذهن ظلمت اگر لحظه‌ای خطور کنی

نشسته‌ام به عزای چراغ مرده‌ی خود

بیا که سوگ مرا ای ستاره سوز کنی

برای من همه آن لحظه است لحظه‌ی قدر

که چون شهاب در آفاق شب عبور کنی

هنوز می‌شود از شب گذشت و روشن شد

اگر تو - طالع موعود من - ظهور کنی

تراکم همه‌ی ابرهای زاینده

بیا که یادی از این شوره‌زار دور کنی

(حنجره زخمی: ۳۷)



در غزل فوق معشوقی که مورد خطاب واقع شده نه یک شخص خاص بلکه فضای خاص اجتماعی مورد نظر شاعر است که با فرا رسیدنش خیام ظلمتیان را نورانی کرده و سوگ شاعر و هم‌نوع او را تبدیل به سور می‌کند و همچون شهابی، شب سیاه حاکم بر جامعه را لحظه‌ای بر می‌آشوبد.

ابیات زیر نیز نمونه‌هایی دیگر از این گونه تلفیق مضامین اجتماعی و عاشقانه محسوب می‌شود:

می‌آمد و شیم از شوکتش شکافته می‌شد

دلاور دل من وه چه فاتحانه می‌آمد

نگاه پنجره‌ها خیره مانده بود به راهش

به راه آن که برای نجات خانه می‌آمد

(حنجره‌ی زخمی: ۵۴)

با من بیا با اصل خود باری پیوند

ای جویبار کوچک انسانی ای یار

(با عشق ۶۲)

- هر یک به چیزی عشق بستند - ارچه ناهمگون -

زیباترین پیوند من با خیل مردم بود

(از کهربا ۱۵۹)

۲- مضامین سیاسی - اجتماعی:

در تعریف شعر سیاسی گفته‌اند: «هر کلامی که علاوه بر داشتن جوهره و عنصر شعری به نحوی به موضوع قدرت و حاکمیت در جامعه و روابط غیر شخصی افراد بپردازد. این توجه ممکن است به صورت مدح یا ذم باشد و یا اینکه شکل تجلیل و یا تحقیر به خود بگیرد، فرقی نمی‌کند، به هر حال وقتی به موضوع قدرت در حوزه‌ی عمومی بپردازد، شعر سیاسی است.»^۷

جامعه‌ی ایران در قرن حاضر، تاریخ پرنشیب و فرازی به خود دیده است که در کنار ایجاد نارضایی عمومی، شعر بسیاری از شاعران معاصر را به سوی مفاهیم سیاسی سوق داده است. از عوامل سیاسی تأثیر گذار بر جریان شعر سیاسی می‌توان به مواردی چون اشغال ایران توسط متفقین (سوم شهریور ۱۳۲۰) کودتای ۲۸ مرداد (۱۳۳۲) قیام پانزده خرداد (۱۳۴۲) و حادثه‌ی سیاهکل اشاره کرد.^۸

کم‌تر شاعری را می‌توان یافت که از حوادث سیاسی و اجتماعی عصر خود تأثیر نپذیرفته باشد. حتی شاعرانی که از سیاست روز جامعه، روی گردان هستند و در اشعار خود نیز کمترین اشاره‌ی به آن نمی‌کنند و در مقابل به مضامینی چون عاشقانه‌ی محض، کام‌جویی و لذت‌طلبی و... می‌پردازند، بی‌تردید در نتیجه‌ی تأثیر منفی سیاست بوده است. بنابراین از این لحاظ باید تمام غزل‌های منزوی را سیاسی و متعهد بدانیم. او خود نیز به این امر واقف است و بدان معترف که من تنها رسالتم شاعری و تنها تعهدم شعر است. تفنگ بر نمی‌دارم چرا که کارم برداشتن قلم است و در کار مبارزه‌ی بی‌امان و بی‌وقفه‌ای که بین زیبایی و زشتی و بدی ایستاده‌ام و چه غم که چون خواجه خرقه جایی گرو باده باشد و دفتر جایی! من برای سرودن آمده‌ام و برای شعر گفتن زبان گشوده‌ام پس می‌سرایم تا نفس دارم. می‌سرایم عشق را می‌سرایم زیبایی را، می‌سرایم مهربانی را و در کنار تقبیح زشتی‌ها، مدح می‌کنم مهربانان را که جهان به یمن وجودشان جای زیستن شده است و سر می‌سایم به آستان کسانی که سر به آستان عشق نهاده و جان در راهش فدا می‌کنند و در این عرصه نه خود را بیشتر از آنان می‌دانم که مدحشان می‌کنم و نه کمتر. چرا که اینان برای مهربانی و سر در پای عشق نهادن آمده‌اند و من برای ثبت و سرودن اینان.^۹

شعر سیاسی به مفهوم خاص امروز پدید آمده از نیازهای دوران انقلاب (انقلاب مشروطه) است. از آن زمان تاکنون این شعر جزء مهم ترکیب‌کننده‌ی شعر پارسی و آئینه‌ی جنبه‌ی ویژه از تازه‌ترین تاریخ ملی یعنی کوشش‌های بی‌وقفه در راه بهبود بخشیدن به اوضاع زندگانی بوده است. در دوران‌هایی که این کوشش‌ها بسیار سخت بود به تقریب همه‌ی شاعران معاصر به سرودن شعر سیاسی پرداختند.^{۱۰}

منزوی نیز از جریانات و حوادث سیاسی عصر خود جدا نیفتاده و روی دیگر عواطف غزل‌های او را یأس و امید، شکست و پیروزی، عشق و

نفرت، غم و شادی، دروغ و درد و... تشکیل می‌دهد که این احساسات محور اصلی عواطف اجتماعی اوست، در این گونه غزل‌ها توجه منزوی معطوف به استبداد، بی‌عدالتی، فقر و... است. دردها و فغان‌های این غزل‌ها نه فقط دردهای خود او بلکه درد ملت ستمدیده‌ی ایران است که از گلوئی شاعر بر می‌آید.

تصور جامعه‌ای سرشار از آشفتگی و نابسامانی که فقر با تمام ابعاد خود (فقر فرهنگی، اقتصادی و...) در آن بیداد می‌کند با مردمی مسخ شده که در عین رذالت و بدبختی، چنان به وضعیت موجود خو گرفته‌اند که گویی کس را نه امید رهایی، بلکه هوس رهایی نیز در سر نیست. و شاعر نیز مردمی است از این دست، با این تفاوت که او می‌داند که جامعه در چه وضعیتی است:

از زمزمه دل تنگی‌ام از همه‌مه بیزاریم
نه طاقت خاموشی نه تاب سخن داریم
آوار پریشانی‌ست رو سوی چه بگریزیم
هنگامه‌ی حیرانی‌ست خود را به که بسپاریم
تشویش هزار آیا وسواس هزار اما
گنگیم و نمی‌فهمیم ورنه همه بیماریم
(حنجره زخمی ۲۵)

شکوه و عظمت گذشته‌ی ایران از یادها رخت بر بسته و مردمی که روزگاری فرهنگ و تمدن انسانی را پی‌ریزی می‌کردند اکنون چون تیغی کند به هیچ‌کار نمی‌آیند و دستگاه قدرت نیز در عین استبداد، آگاهی و بیداری را به آنها تلقین می‌کند. پیداست که روشنفکران چنین جامعه‌ای به یأس و اندوهی مداوم گرفتار می‌شوند و در هاله‌ی ناامیدی چنین وضعیتی را تحمل می‌کنند:

چه گونه باغ تو باور کند بهاران را
که سال‌ها نچشیده است طعم باران را
گمان مکن که چراغان کنند دیگر بار
شکوفه‌ها تن عریان شاخساران را
درخت‌های کهن ساقه ساقه دار شدند
به دار کرده بر ایقان تن هزاران را
با وجود استبداد و خفقان تمام، برخلاف نظر دستگاه قدرت، تحولاتی در نظام اجتماعی ایران رخ می‌دهد، اما این تحولات نیز مطابق آرمان‌های شاعر نیست و فقط بهبودی سطحی به وجود آمده و تا رسیدن به جامعه‌ی مطلوب و آرمانی شاعر فاصله‌ی زیادی وجود دارد:

نهاده‌ایم قدم از عدم به سوی عدم
حیات نام مده فصل انتقالی را
(با عشق ۲۰)
شاعر گاهی بر اثر تسلسل‌های بیهوده‌ی سیاسی، سرگشته و متحیر شده و تمام امید خود را از دست می‌دهد و دیگر حتی سخن گفتن از آرمان‌ها نیز او را می‌آزارد:

پاییزها به دور و تسلسل رسیده‌اند
از باغ‌های سبز شکوفا سخن مگو
(با عشق ۹۹)
در چنین شرایطی است که شاعر گذشته و حال خود را باخته و ناامید

و درمانده از همه جا از آینده‌ی خود نیز می‌گریزد:
من زخمی از دیروزم و بیزار از امروز
وز آن چه می‌نامند فردا ناامیدم

(با عشق ۱۴۶)

زیرا معتقد است که آینده‌ی آینده‌ی گذشته و حال است و شاعری چنین سرخورده از دوران خود نمی‌تواند نگرشی بهتر از این به آینده داشته باشد:
در آینده‌ی فردا چون می‌نگرم خود را

در تار تننوها یک شب پره می‌بینم

(با عشق ۱۸۲)

محیط اجتماعی سرد و عبوس که نه تنها انسان بلکه تمام امور را مسخ کرده و همه چیز خاصیت طبیعی خود را از دست داده و چون سدی استوار، شاعر آگاه و هر انسان روشن‌بین را از رسیدن به آرمان‌های دل‌خواه محروم کرده است:

خانه‌های دم کرده، کوچه‌های بغض آلود
طرح شهر خاکستر در زمینه‌ی از دود
چرک آب و سرد آتش خفته باد و نازا خاک

آفتاب بی‌چهره، آسمان غبار آلود

(از شوکران ۵۲)

و استثمار بردگان و ضعیفان هم‌چنان به شکلی نوین ادامه دارد و همین بردگان بی‌آن که خود بر خیزند و با اتکا به نیرو و توان جمعی خود بساط بی‌عدالتی را برچینند، بیهوده چشم به راه و منتظر کسی هستند که آنها را نجات دهد:

فصل ضجّه و زنجیر باز هم رقم خورده است

خیره چشم ما تا دور باز در پی موعود

(از شوکران ۵۲)

شاعری که این قدر در مقابل جامعه خود را متعهد می‌داند و تأثرات قلبی خود را از حوادث و اوضاع اجتماعی صمیمانه بر زبان می‌آورد، بدون شک نمی‌تواند با دیدن جنگ هشت ساله با عراق و کشته شدن فوج فوج دوستان و هم‌میهنان آرام بگیرد. در شعر منزوی شهید مقامی والا دارد و همیشه به نیکی و احترام یاد می‌شود:

ای لخته لخته‌ی خونت نطع شهادت تو

وز سوده‌های خاشاک تاج سیادت تو

ای دست انتخابت بر سینه‌ی کتابت

از سرب و خون نوشته حکم شهادت تو

(از شوکران ۱۰۹)

خاک باران خورده آغشته است با بوی تنت

باد بوی آشنا می‌آورد از مدفن

زنده‌یی در هر گیاه تازه کز خاکت دمد

گرچه می‌دانم که ذره‌ذره می‌پوسد تنت

(از شوکران ۱۱۳)

ای شمایان که خروشان کفن پوشانید

ای که بر فرق ستم تیغ شما کاری بود

در رگ ما که خروشان کفن پوشانیدم

کاشکی قطره‌یی از خون شما جاری بود

(از شوکران ۱۲۰)

با پایان یافتن جنگ و بازگشت اوضاع به حال عادی، یأس و نومیدی منزوی هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند اما تا حدی تعدیل شده و شدت نومیدی گذشته را ندارد. گویا چشم دگربین او همیشه خواهان اوضاع بهتری است و چنان عادت کرده که از وضعیت موجود چیزی جز کاستی‌ها را در نیابد:

به چشم دگر بین هر خیابان

در این روزها مرگ دنباله‌داری ست

و میدانچه‌ها با گروه درختان

به انگاره‌ی چشم من باغ داری است

(از کهربا ۸۰)

و هم‌چنان به مبارزه‌ی خود به شکل بیان کاستی‌ها ادامه می‌دهد:

می‌ستیزم در بهار کوچک یک غنچه با پاییز

این نبرد نابرابر خود گرفتم عین دشواری ست

(از کهربا ۱۲۶)

او می‌داند که سایه‌ی شوم بی‌عدالتی بر قامت همیشه‌ی این ملت

چنان فرو افتاده که گویی امیدی برای رهایی نباید داشت:

با ما شبی نبود که در خون سفر نکرد

این خانه بی‌هراس شبی را سحر نکرد

صد در زدیم در طلب شعله‌ی ولایت

یک دست یک چراغ ز یک خانه بر نکرد

(از کهربا ۱۶۶)

تنها امید شاعر به نیروی فوق‌العاده‌ی توده‌های مردم است. مردمی

که منزوی با تمام وجود به آنها عشق ورزیده و تمام ناله و خروش‌هایش به خاطر آنهاست:

- هر یک به چیزی عشق بستند- از چه ناهمگون

زیباترین پیوند من با خیل مردم بود

(از کهربا ۱۶۶)

اما مردم چنان در لاک خود فرو رفته‌اند که فکر اتحاد و رهایی را به

کلی فراموش کرده‌اند:

چون موریانه بیشه‌ی ما را ز ریشه خورد

کاری که کرد تفرقه با ما تیر نکرد

(از کهربا ۱۶۷)

منزوی به ایران و تاریخ پرافتخار آن عشق می‌ورزد و هر جا که از

ایران یاد می‌کند توأم با احترام و افتخار است و از خیانت‌هایی که به آن شده سخت می‌نالد:

ایرانم ای از خون یاران لاله‌زاران

ای لاله‌زار بی‌خزان از خون یاران

ایرانم ای معشوق ناب ای ناب نایاب

وی عاشقانت بی‌شمار بی‌شماران

یک چشم تو خندان و یک چشم تو گریان

چون شادخوران در کنار سوگواران

ایران من آه ای زده از شعر حافظ

زیباترین گل را به گیسوی بهاران

ای خون دامن‌گیر بابک در رگانت

جساری‌ترین سیلاب سرخ روزگاران

پیش بهار تو بهشت از جلوه افتاد

ای باغ‌ها پیش کویرت شرمساران

ای رودهای رهشناسان رسیدن

وز شوق پیوستن به دریا بی‌قراران

ایران من لختی بمان تا باز پیچد

در گوشت آواز بلند سر به داران...

(از خاموشی‌ها ۷۰)

علاوه بر ایران، دیار آذربایجان بزرگ و زبان ترکی و افسانه‌ها و

فولکور محلی نیز مورد توجه و علاقه‌ی منزوی است. آن‌چنان که در

شرح احوال و زندگی‌اش گفتیم، او از کودکی با قصه‌های عامیانه و

افسانه‌های محلی مأنوس و مأوف بوده است و یکی از ویژگی‌های

غزل‌های او نیز اشاره‌های فراوان به این قصه‌ها و افسانه‌ها است.

داستان عاشقانه و محبوب محلی «کوراوغلو» یکی از این داستاهاست:

به شیوه‌ی قدما ساز را بنه گاهی

چنان که افتد و دانی به روی شانه بخوان

بگو حدیث کوراوغلو و سوی چینلی ییل

مرا به همراه او تا کنی روانه بخوان

بخوان حکایت آیواز و سوی دشتم بر

بزن سرود نگار و مرا به خانه بخوان

(با عشق ۱۷۴)

وی با وجود این‌که در مقدمه‌ی مجموعه‌ی از خاموشی‌ها و

فراموشی از شهر خود زنجان و مردم آن زبان به گلایه گشوده است، باز

هم آن را به زنجان و زنجانی پیشکش می‌کند، تا علاقه‌ی قلبی خود را

به آنها ابراز کند. علاوه بر این‌ها او به زبان مادری خود نیز شعر گفته

است و مجموعه‌ی دفتر شعر او به نام «دومان» شامل اشعار ترکی اوست

که تاکنون چاپ نشده است و مجموعه‌ی صغیر سیمرغ نیز که

مجموعه‌ی ۳۰ اشعار ۳۰ شاعر معاصر زنجانی است به همت او جمع‌آوری

شده است که این مجموعه نیز تاکنون چاپ نشده است.

۳- مضامین مذهبی

تجلی‌گرایی‌های مذهبی در غزل‌های منزوی بسیار نادر و اندک

است. غزل‌های معدودی در مجموعه‌های او می‌توان یافت که صرفاً بر

پایه‌ی افکار مذهبی باشد، البته اشاره‌های مذهبی در جای‌جای غزل‌ها

مشاهده می‌شود که به طور مستقل در بخش تلمیحات بررسی شده

است. غزل‌هایی که بتوان نام غزل‌های مذهبی بر آنها گذاشت در دو

دسته قابل بررسی است:

الف: مدح ائمه‌ی اطهار

غزلی در مجموعه‌ی از کهربا و کافور در مدح سالار شهیدان، امام

حسین(ع) سروده شده است که شاعر در آن احساسات قلبی خود را

نسبت به امام حسین(ع) ابراز کرده است:

ای خون اصیلت به شتک‌ها ز غدیران

افسانده شرف‌ها به بلندای دلیران

جاری شده از کرب و بلا آمده و آنگاه
 آمیخته با خون سیاوش در ایران
 تو اختر سرخی که به انگیزه‌ی تکثیر
 ترکیب بر آینه‌ی خورشید ضمیران
 ای جوهر سرداری سرهای بریده
 وی اصل نمیرندگی نسل نیمران....
 (از کهریا ۴۹)

ب: غزل‌های عصیانی

صفت ناری و نوری در انسان آمیزش صفات اهریمنی و فرشتگی
 در اوست. گاه این صفات اهریمنی که متشأ گناه است، مضمون شعرهای
 منزوی قرار گرفته است، اما با توجه به تعداد بسیار اندک این گونه اشعار
 می‌توان گفت که نوعی تفتن شعری بوده است:

نشان به نام خود ابلیس زد جبین مرا
 ز کبریای خود آکند آستین مرا
 نخست پنجه به خون خدا زد و آن‌گاه
 به پنج کفر رقم زد اصول دین مرا
 برای آن‌که از ایمان به من خلل نرسد
 به شک سپرد سر رشته‌ی یقین مرا
 به بوی آن‌که کند غیرت بهشتش داد
 غرایتی ز گنه دوزخ زمین مرا
 نخست بر دل حورا نهاد داغ از زن
 سپس به باده ز کوثر ستاند کین مرا
 نچیده مانده و پوسیده بود میوه‌ی عشق
 نمی‌گرفت به هنگام اگر کمین مرا...
 (از کهریا ۱۷۳)

چنان‌که در غزل فوق مشاهده می‌شود، شاعر ابلیس را که آینه‌ی
 صفات منفی بشری است مجازاً مظهر اندیشه‌های پاک و روحانی قرار
 داده است که داغ آزادی‌اش را بر جبین شاعر نیز نهاده و آستین او را از
 کبریای عظمت خود انباشته و سررشته‌ی یقین‌اش را به شک سپرده تا
 آسیبی از ایمان خداوندی به او نرسد و در مقابل وعده‌های مشروط
 خداوند، نعمت‌های نقد را به شاعر آموخته است مثلاً زن را در مقابل
 حوری بهشتی و باده را در مقابل چشمه‌ی زلال آن قرار داده است.

۴- توصیف

توصیف را باید از دیگر درونمایه‌های غزل منزوی دانست. البته
 ماهیت شعر غنایی چنان است که شاعر را خواه ناخواه ناگزیر از توصیف
 می‌کند. توصیف معشوق و زیبایی‌های ظاهری و حرکات و رفتار او
 جلوه‌ی خاصی در غزل‌های منزوی دارد و گاه سراسر یک غزل را در بر
 می‌گیرد:

ای برگدشته ز ملموس! ای داستانی
 ارث اساطیری لیلی باستانی
 تو جذبه‌ی استحالته، تو شور رسیدن
 که رودها را به دریا شدن می‌کشانی

تو شوق پروانگی، تو آرزوی رهایی
 که پیلای اختناق مرا می‌درانی
 معشوقی از تیره‌ی منقرض گشته‌ی گل
 با روحی از سبزه در هیأتی ارغوانی
 تعبیر بیتی بلند از غزل‌های حافظ
 مصداق نقشی بدیع از تصاویر مانی
 لحن همایونی تو حریر نوازش
 دست پرستار تو، مخمل مهربانی
 ای چون افق مشترک در میان دو جوهر
 ای طرفه‌ی هم زمینی و هم آسمانی
 لبخند دلچسب شیرینت آمیزه‌ی پاک
 از شیطنت‌های طفلی و خواب جوانی
 ای معنی خواستن تا به اندازه‌ی اوج
 گسترده نام تو با عشق تا بی‌زمانی
 فصل تنت بر ورق‌های سرخ معطر
 رنگین‌ترین فصل مجموعه‌ی زندگانی
 فصلی که می‌خواهی‌اش بعد هر بار خواندن
 بی‌حس تکرار یک بار دیگر بخوانی
 (حنجره زخمی ۴۸)

و گاه نیز معشوق آن چنان والا است که شاعر از توصیف آن در
 می‌ماند. مثلاً در غزل زیر بهت و عجز خود را از توصیف او چنین ابراز
 می‌کند:

چه گرمی؟ چه خوابی؟ شرابی؟ چه هستی؟
 بهاری؟ گلی؟ آفتابی؟ چه هستی؟
 چه هستی که آتش به جانم کشیدی؟
 سرود خوشی؟ شعر نابی؟ چه هستی؟
 چه شیرین نشستی به تخت وجودم
 خدا را غمی؟ التهایی؟ چه هستی؟
 فروغی که از چشم من می‌گریزی؟
 و یا ای همه خوب، خوابی؟ چه هستی؟...
 (حنجره زخمی ۱۷۲)

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- زرقانی. سیدمهدی، همان، ص ۳۴
- ۲- منزوی. حسین، حنجره زخمی، مقدمه
- ۳- نقل به مضمون از: نشریه‌ی ابرار ۸۲/۳/۴، بازخوانی یک گفت‌وگو با حسین منزوی
- ۴- زرقانی، سیدمهدی، همان، ص ۵۵۵
- ۵- براهنی. رضا، طلا در مس، ص ۳۷۶
- ۶- مؤتمن. زین‌العابدین، تحول شعر فارسی، کتابخانه‌ی طهوری، تهران، چاپ سوم ۱۳۵۵ ص ۷۰
- ۷- درستی، احمد، شعر سیاسی در دوره‌ی پهلوی دوم، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱ ص ۵۵
- ۸- ر.ک. پیشین
- ۹- منزوی. حسین، حیدریابا (ترجمه به شعر نیمایی) به کوشش محمد فتحی، انتشارات آفرینش، تهران، چاپ اول ۱۳۶۹ ص ۱۷۹
- ۱۰- ربیکا. یان، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه‌ی: سری ابوالقاسم انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۸۲، ج ۲ ص ۲۰۱